

نبرد آق در بند

یا نبوغ نظامی نادر شاه

صبح یکی از روزهای تابستان سال ۱۱۴۶ هجری قمری بود. خورشید نخستین شعاع گرم خود را بصخره های کوهسار الوند می تافت و نور و گرمی حیات را در دامنه های سبز و خرم آنکوهستان بخش مینمود. قدری بائین تر از قله الوند نزدیک دامنه کوه، آنجا که صدها چشمه سار و جویبار قهقهه زنان از خلال درختان سر بلند عمیق دره ها سر از زیر میشود سراپرد؛ ساده و سر بازی یکمرد دلیر جنگی افراشته بود و در آن سراپرده نادر فرمانده کل ارتش ایران در حالی که زین اسب خود را زیر سر گذاشته و بالاپوش سر بازی را بر خود کشیده بخواب فرورفته بود و قدری دور تر سر بازان ایران در چادر های خود در خواب بودند. سپیده دم شیپور بیدار باش فواخته شد و نخستین کسی که از خواب برخاست فرمانده کل سپاه بود. او با آرزوهای شیرین و در حالیکه برای نجات و تجدید عظمت ایران باستان در صفحه خیال خود نقشه های گوناگون طرح میکرد بخواب رفته و بشنیدن آهنگ شیپور در حالیکه تصمیم قطعی گرفته بود از جا جست. نادر لباس سر بازی بسیار ساده بر تن و تهر زین کوچکی در دست داشت. نخست در کنار چشمه ای دشت و روبرو شست و سپس در حالی که این جملات را زیر لب زمزمه میکرد بجانب مقر فرماندهی خود حرکت نمود:

سر بازان من امروز دلیر ترین سر بازان دنیا هستند ولی چه میتوان کرد در تابستانی سوزان و در صخرائی خشک و بی آب آنهم یک نفر در مقابل پنج سر بازن مسلح و مجهز دشمن بیش از این فداکاری و دلوری از توانائی و قدرت بشر خارج است باید چاره ای بیندیشم و سر بازان خود را برای گرفتن انتقامی سخت و هولناک از دشمن آماده کنم . .

فرمانده دلیر و بی باک ارتش ایران وقتی بمقر فرماندهی خود رسید که افسران و فرماندهان اردو همگی منتظر ورود او بودند. غالب آنان از بیم بازخواست و توبیخ و سرزنش نادر بر خود می لرزیدند و بر جان خود بیمناک بودند زیرا هنوز بیش از چند روز از عقب نشینی سپاه ایران در جنگ با سپاه عثمانی

در خاک عراق نگذشته بود. آنها میدانستند که عقب نشینی در قاموس نظامی نادر مفهومی ندارد و او همیشه با سرعت خارق العاده به پیشروی پرداخته و ابتکار عملیات را از دشمن سلب مینماید. ولی جنگی بود هولناک و در شرایطی بسیار مشکل و در حالیکه سربازان معدود ایرانی با سپاه یکصد و بیست و چهار هزار نفری دشمن روبرو شده و پس از سه شبانه روز تلاش خارق العاده تشنگی و حرارت سوزان تابستان جلگه بین النهرین نیروی جسمانی آنانرا کاسته بود تا گزیر خود را در سایه کوهسارالوند پناه داده بودند. سرداران ایرانی با خود میگفتند چگونه میتوانند فرمانده کل سپاه ایران را که خود همیشه پیشاپیش سربازان خویش وارد میدان نبرد میشود و تا آنروز بیش از چهار اسب زیر رانهای قوی و نیرومند او در حین جنگ از پا درآمده اند در خصوص این عقب نشینی یا شکست قانع کنند. آنها بچشم خود دلآوری و رشادت بینظیر نادر را مکرر در میدانهای جنگ عراق عرب و افغانستان دیده و مدت ده سال در سایه رشادت و مردانگی نادر و فداکاری خویش صدها پرچم از دشمن گرفته و به هزاران افتخار و سر بازی نائل گردیده بودند. اما همینکه نادر با چهره کلگون و لبهای متمسم بمقر فرماندهی وارد شد مانند کسیکه میخواهد دوستان و فاندان خود را در برابر خدمات بزرگی که نسبت با و انجام داده اند نوازش کند یکایک افسران خویش را برادرانه در آغوش کشید و برسم جوانمردان رشید آنزمان که برای ابراز نهایت دوستی و صداقت شانه یکدیگر را میبوسیدند شانه فرماندهان خود را بوسید و با مزاح و بذله گوئی که از عجایب صفات آن مرد سلحشور بود دل افسران خود را که چند لحظه پیش پراز تشویش و اضطراب بود امیدوار ساخت و چنین گفت:

سرداران من دیشب خواب دیدم که جنگی بزرگ در پیش داشتیم و در آن جنگ شما سرداران عزیز و سربازان دلیر و سلحشور ایران صدها پرچم دشمن سرسخت را سرفکون کردید. اکنون میخواهم بشمایکی از اسرار مهم جنگ تابستانی عراق عرب را باز گویم. در آن جنگ من برای نخستین بار در عمر سر بازی خود راه خطا پیمودم و از پیش بینیهای لازم غفلت ورزیدم و بهمین جهت رشادت و دلآوری شما و سربازان سلحشور من در آن جنگ به نتیجه

فرسید پس مسئولیت این شکست بر عهده من است .
 نهراله میرزا فرزند نادر که مانند پدر رشید و جنگجو بود بر خاست و گفت:
 پدر اگر مسئولیت شکست گذشته را شما بر عهده گرفتید اجازه بدهید پیروزی
 آینده را ما بر عهده بگیریم. نادر تبسم کرد، تبسمی که نشانه وضایت خاطر و اطمینان
 قلبی او بود و مکرر با همان تبسم دل‌های ایران پرست و شاه دوست سر بازان را بخود
 متمایل کرده بود نادر بخوبی میدانست که شکست گذشته بهیچوجه ناشی از تعامل یا
 خبط فرماندهی او نبود و نیز میدانست که در چنین موردی تویب و بیخ و ملامت برای سرداران
 و سر بازان او که در چنان شرایط دشواری وارد فبرد شده بودند جز تقلیل روحیه
 سپاه نتیجه نخواهد داشت در اینموقع نبوغ و استعداد بی نظیر نادر ظهور کرده و
 ضمیر تابناک او را بر توی از امید و اطمینان خاطر روشن ساخت . بفرزند خود
 دستور داد تاجیره و حقوق سپاهیان را سه برابر به پردازند و فراریان را با نعام
 و ملاحظت نادری امیدوار سازند و مراقبت نمایند که کسی از شکست و عقب نشینی
 سپاه سخنی بر زبان نیاورد . آنگاه در حالیکه تبریزین خود را در دست میچرخانید
 بالحنی که اطمینان کامل و امیدواری از آن هویدا بود گفت : سرداران من
 سر بازان را خوراک خوب بدهید و بگفارید آزادانه در باغها و سبزه زارهای الوند
 گردش و رفع خستگی کنند و ما بزودی بر سر دشمن خواهیم تاخت و دمار از
 روزگار او بر خواهیم آورد .

روزگار او بر خواهیم آورد .

آخرین روزهای تابستان سپری میشد سردار عثمانی توپال پاشا که از باده فتح
 و پیروزی سر بازان احمد پاشا والی بغداد در برابر نادر سرمست غرور بود با صد و
 پنجاه هزار سپاهی و چهل هزار تفنگچی که در جنگهای اروپا ورزیده شده بودند
 در نزدیکی بغداد اردو زده بود سردار عثمانی که هنوز ضرب شصت نادر را نچشیده
 بود تصور میکرد که فرمانده کل قوای ایران لا اقل تاششماه پس از آن شکست
 قادر بر تمیم سپاه خود نخواهد بود . پس بساط عیش و عشرت فراهم آورده و روز و
 شب سرگرم باده کساری بود و در عین حال از هیچگونه تحقیر و تخفیف نسبت بایرانیان

مقیم عراق عرب کوتاهی نمیکرد. زائرین ایرانی را باهر او میگریختند و دچار شکنجه و عذاب میساختند و آنچه مقدور بود از ایشان باج و خراج میستاندند صبح یکی از روزهای ماه سوم تابستان در حالیکه هنوز توپال پاشا و همکار او ممش پاشا که هر دو از شراب فاب شبانه مست بودند یکی از سران سپاه عثمانی سراسیمه وارد شد و خبر داد که نادر با پنجاه هزار سرباز مردافکن سلحشور در محل آق در بند کمی دورتر از اردوگاه توپال چون اجل معاق فرود آمده است این خبر مانند صاعقه بر سر توپال و ممش پاشا فرود آمد توپال از جا پرید و گلوی افسر بیچاره را چنان فشرد که تاب و توانش از دست رفت سپس پا بر روی جسد بیجان افسر گذاشت و سراسیمه و مضطرب از چادر خود بیرون دوید اندکی بعد سپاه عثمانی آماده کارزار شد توپال پاشا که بایکصد و پنجاه هزار سرباز و چهل هزار تفنگچی کار آزموده فتح و پیروزی را برای خود مسلم میدانست بهمکار خود ممش پاشا گفت: دستور دهید مراقبین و قوای ذخیره در پشت جبهه سربازان را مراقبت کنند و اگر کسی قصد بازگشت و گریز داشته باشد همانجا از پای در آورند.

ظهر پر حرارتی بود و آفتاب بین النهرین اشعه سوزان خود را بر ریگهای اطراف آق در بند میتابید و هنگامیکه توپال پاشا سپاهیان خود را برای نبرد آماده میساخت پیگر رشید و مردانه نادر که پیشاپیش سواران ایرانی دو حرکت بود چشم او را ذخیره ساخت. لحظه ای نگذشت جنگی خونین آغاز شد نادر با چهارتن از زبده ترین سربازان خویش مستقیماً بطرف توپال پاشا حمله برد مردی بلند قامت که پرچم سه رنگ ایران را در دست داشت و پهلو به پهلو ی نادر اسب میتاخت با صدای بلند و آهنگ دل نشین و مهیج ایباتی از شاهنامه فردوسی میخواند هر چه آفتاب بافق مغرب نزدیکتر میشد تنور جنگ گرم تر میگشت و دلاوران ایران که فرمانده آن روز و شاهنشاه فردای خود را پیشاپیش سپاه می دیدند بارشادت و دلاوری بی نظیری پیش میراندند. جنگ از مرحله تیر اندازی بمرحله نبرد تن به تن رسیده بود و بدینترتیب مدت شش ساعت ادامه داشت نادر

مانند ببری خشمگین بچپ و راست میرفت و بانعره هائیکه از چندصد متر فاصله بخوبی شنیده میشد سپاهیان را رهبری و بجنگ تشویق مینمود و پیوسته گوشه پرده پرافتخار پرچم ایران شانه های او را نوازش میداد، اندکی بغروب آفتاب مانده سپاه عثمانی در برابر روحیه قوی و رشادت و از خود گذشتگی سربازان ایرانی فرسوده شده بود در اینوقت یکی از همراهان نادر ضربتی بگردن توپال پاشا سردار عثمانی زد و او را اسیر کرد فوراً بامر نادر و برای مختل ساختن روحیه دشمن سر توپال از تن جدا شد و چندتن از سربازان ایران آنرا به پای صفوف مقدم سپاهیان عثمانی انداختند .

نتیجه جنگ معلوم بود زیرا نادر در آغاز آن نبرد چنین گفته بود :

«سرداران و سربازان من نادر بشما اطمینان میدهد که در این نبردها قاتح خواهید بود زیرا فرزندانم نصراله و شماسرداران دلیر بمن گفتید که پیروزی آینده بر عهده شماست من اکنون بار دیگر اقرار میکنم که موجب شکست تابستانی من بودم پیش بروید و بخاطر داشته باشید که هم میهنان شما سالهاست که در آتش تعصب و خودخواهی فرمانداران و فرماندهان دشمن در خاک عراق عرب میسوزند و بر شماست که آنان را از سر پنجه ظلم و تعدی دشمنان نجات دهید . ایران باید همیشه سربلند و پیروز باشد .»

نبرد آق در بند به پیروزی ایران و تسلیم دولت عثمانی در برابر پیشنهاد های نادر تمام شد ولی تاریخ که حقیقت وقایع را یادداشت میکند میگوید که مسئولیت شکست جنگ تابستانی بین النهرین با نادر نبود و تنها نبوغ نظامی و استعداد خارق العاده نادر بود که او را بقبول آن مسئولیت واداشت زیرا او میدانست که سرباز ایرانی با روح قناعت و از خود گذشتگی که دارد فقط به تشویق و نوازش محتاج است و بس .